

Maria aus MAGDALA

Evangelischer Frauen*sonntag 2023

Evangelische Frauen
in Deutschland e.V.



EFiD

**Sermon for the women's service on 11
June 2023**

1. Together with you, we would now like to set out on a journey. It is a path that begins in the dark. Grief dominates the scene. But soon the path leads into light and great joy. On the way, we will put ourselves in the thoughts and feelings of Mary from Magdala. She was the first to walk this path. In the Gospel of John, we read from the 20th chapter: "On the first day after the Sabbath, Mary of Magdala came early, while it was still dark, to the tomb ... " (John 20:1)

**سخنرانی در مراسم خدایان زنان در
11.06.2023**

1. ما می خواهیم با شما به یک مسیر برویم. این یک مسیر است که در تاریکی شروع می شود. غم صحنه را به تصرف خود درآورده است. اما به زودی مسیر به نور و شادی بزرگ منتهی می شود. در طول راه، ما خود را در افکار و احساسات ماریا از مجدال قرار خواهیم داد. او این راه را به عنوان نخستین فرد پیموده است. در انجیل یوحنا، ما از فصل بیستم مطالعه می کنیم: در روز اول پس از سبّت، ماریا از مجدال زود، هنگامی که هنوز تاریک بود، به قبر آمد ... (انجیل یوحنا 20، 1)

2. Thoughts of Mary from Magdala on the way to the tomb of Jesus: Darkness around me and inside me ... I still cannot believe what has happened ... Every step I take feels heavy and laborious. Nevertheless, I take step after step. I am on my way to the tomb of Jesus. To the tomb of my friend and our Master. I still can't believe what happened. That he was crucified. To see Jesus on the cross ... and then to see him taken down dead from the cross - a world has collapsed for me. I no longer know how to go on, what to do now.

2. افکار ماریا از مجدال در راه به قبر عیسی: تاریکی در اطراف من و درون من ... هنوز نمی توانم باور کنم که چه اتفاقی افتاده است ... هر قدمی که می گذارم، سنگین و دشوار به نظر می رسد. با این حال، قدم به قدم قرار می گیرم. من در راه به قبر عیسی هستم. به قبر دوست من و استاد ما. هنوز نمی توانم باور کنم که چه اتفاقی افتاده است. که او مصلوب شده است. دیدن عیسی در صلیب ... و سپس همانطور که او مرده از صلیب پایین آورده شد - یک دنیا برای من فرو ریخت. من نمی دانم باید چگونه ادامه دهم، حالا چه کار کنم.

3. All the time I have to think of the wonderful memories and experiences I had with Jesus. The first meeting. Jesus delivering me from my demons and healing me. I was scared and confused. Other people avoided me, didn't talk to me, didn't even look at me. But then Jesus came. He came up to me and smiled at me, looked deep into my eyes! The memory makes me smile. I was so infinitely grateful to him and felt that Jesus is a very special person.

3. تمام این مدت باید به خاطرات و تجربیات شگفت انگیزی فکر کنم که با عیسی داشتم. اولین جلسه. عیسی که من را از دیوهایم رها کرده و شفا داده است. من ترسیده و گیج بودم. دیگران از من فرار می کردند، با من صحبت نمی کردند، حتی نگاه هم نمی کردند. اما سپس عیسی آمد. او به سوی من آمد و لبخند زد، چشمانش را عمیقاً در چشمان من نگاه کرد! با خاطره باید لبخند بزنم. من به او بی نهایت سپاسگزار بودم و حس کردم که عیسی یک انسان بسیار خاص است.

4. Since then I have accompanied him on all his journeys. I was amazed at how well he could listen and talk to everyone. I have eagerly absorbed everything he taught me and the other disciples about God and the world. Experienced so many funny and sad moments ... I have experienced so much with him and owe so much to him. Somehow, I still hope that this is all just a bad dream or that a miracle will happen. So many miracles have happened with Jesus that I would never have dared to imagine. But no. I am here on the way to his grave, it is real. Jesus has died. Jesus is dead.

4. از آن زمان به بعد من او را در تمام مسیرها همراهی کردم. من متعجب شدم که چقدر خوب گوش می داد و با همه مردم صحبت می کرد. همه چیز را با علاقه فرا گرفتم، آنچه را که او به من و دیگر شاگردان درباره خدا و جهان آموخت. تجربه کردن لحظات بسیار خنده دار و غم انگیز ... من با او تجربه های بسیاری داشته ام و به او بسیار چیزی بدهکارم. به نحوی هنوز هم امیدوارم که همه اینها فقط یک خواب بد باشد یا حتی یک معجزه اتفاق بیفتد. با عیسی، تعداد زیادی معجزه اتفاق افتاد که من هرگز جرات نکرده ام به آن فکر کنم. اما نه. من در راه به قبرش هستم، واقعی است. عیسی مُرده است. عیسی مُرده است.

5. Reading: Gospel of John 20:1-11

Early on the first day after the Sabbath, while it was still dark, Mary of Magdala came to the tomb and saw that the stone had been removed from the tomb. So she ran and came to Simon Peter and the other disciple, the one Jesus loved. She said to them, "They have taken the Rabbi away from the tomb and we do not know where they have put him." So Peter and the other disciple left and came to the tomb. The two ran together, but the other disciple ran faster than Peter and got to the tomb first. He stooped down and saw the cloths lying there, but he did not go in. (John 20:1-5)

5. خوانش: انجیل یوحنا 20، 1-11 در روز اول پس از سبّت، ماریا از مجدال زود، هنگامی که هنوز تاریک بود، به قبر آمد و دید که سنگ از قبر برداشته شده است. پس او دوید و به سیمون پطرس و شاگرد دیگری، کسی که عیسی دوستش داشت، رسید. او به آنها گفت: "آنها ربی را از قبر برداشته اند و ما نمی دانیم کجا او را برده اند." پس پطرس و شاگرد دیگر رفتند و به قبر رسیدند. هر دو با هم دویدند، اما شاگرد دیگر سریع تر از پطرس دوید و نخستین به قبر رسید. او خم شد و پارچه های درون قبر را دید، اما وارد نشد. (یوحنا 20، 1-5)

6. Simon Peter, who followed him, also came and entered the tomb and saw the cloths lying there, but the cloth that had covered his head was not lying with the other cloths but folded up for itself in its own place. Then the other disciple, who had come to the tomb first, also went in and he saw and believed. However, they did not yet know from the Scriptures that he had to rise from the dead. The two disciples went back to their homes. But Mary stood outside the tomb and wept. (John 20:6-11a)

6. "سیمون پطرس که او را دنبال می کرد نیز آمد، وارد قبر شد و پارچه های درون قبر را دید، اما پارچه ای که سرش را پوشانده بود، با بقیه پارچه ها نبود، بلکه جداگانه در یک مکان خودش تا شده بود. سپس شاگرد دیگری که نخستین به قبر رسیده بود نیز وارد شد و دید و باور کرد. با این حال، آنها هنوز از کتاب مقدس نمی دانستند که او باید از مردگان برخیزد. هر دو شاگرد به خانه خود بازگشتند. اما ماریا در بیرون قبر ایستاده و گریه می کرد. (یوحنا 20، 6-11)

7. Thoughts of Mary from Magdala: I was in total panic. Jesus' tomb was broken open! His body disappeared! Who would do such a thing? Completely distraught, I ran to Peter and the others. I wanted to share my worries. I wanted to be comforted. And what do they do? They don't even care about me, they just run towards the grave. And every one of them wants to get there first. Didn't they listen properly? My God, the grave is empty! Someone has opened the tomb and Jesus is no longer inside. How can that be?

7. افکار ماریا از مجدال: من کاملاً در وحشت بودم. قبر عیسی شکسته شده بود! جسدش ناپدید شده بود! چه کسی چنین کاری می کند؟ من کاملاً گیج به سمت پطرس و دیگران دویدم. می خواستم نگرانی هایم را به اشتراک بگذارم. می خواستم تسلی یابم. و آنها چه کار می کنند؟ اصلاً به من توجه نمی کنند، بلکه به سمت قبر دویدند. و هر کدام از آنها می خواست نخستین باشد. آنها درست گوش نکرده اند؟ خدای من، قبر خالی است! کسی قبر را باز کرده و عیسی دیگر در آن نیست. چگونه ممکن است؟

8. But all they care about is who gets there first, who gets closest to Jesus. Even if he is already dead. How selfish of them! Has the death of Jesus not triggered anything in them? Doesn't it touch them at all? I simply cannot understand their behaviour. Is it just too difficult for them to accept that Jesus is dead, that he is no longer with us? Or were they just too caught up in their own thoughts and problems to realize the loss of Jesus?

8. اما همیشه برای آنها فقط مهم است که کی اولین است، کی نزدیکترین به عیسی است. حتی اگر او مُرده باشد. چقدر خودخواهانه از طرف آنها! آیا مرگ عیسی در آنها هیچ تاثیری نداشته است؟ آیا او را لمس نمی کند؟ من نمی توانم رفتارشان را درک کنم. آیا برای آنها سخت است که قبول کنند عیسی مُرده است، که دیگر با ما نیست؟ یا آنها فقط در افکار و مشکلات خودشان گیر کرده بودند تا از دست دادن عیسی را درک کنند؟

9. In any case, I felt really abandoned and disappointed by their behaviour. But then I also realized that I have to focus on my own feelings. That I have to accept this pain and also allow myself to live through it. I must and may grieve for Jesus. And for everything I experienced with him. This morning on the way to the tomb my heart was so heavy and full of sadness. When I told the disciples what I found at the tomb, I almost felt more alone. This sadness, confusion and emptiness inside me were almost unbearable.

9. من به هر حال واقعاً احساس تنهایی و ناامیدی از رفتارشان کردم. اما سپس متوجه شدم که باید بر روی احساسات خودم تمرکز کنم. که باید این درد را قبول کنم و به خودم اجازه دهم تا آن را تجربه کنم. من باید و می توانم برای عیسی غمگین باشم. و برای همه چیزی که با او تجربه کرده ام. امروز صبح در راه به قبر، قلب من خیلی سنگین و پر از غم بود. وقتی به شاگردان گفتم چه چیزی در قبر پیدا کرده ام، حتی تنهاتر احساس کردم. این غم، گنجی و خالی بودن درون من تقریباً غیر قابل تحمل بود.

10. But I have to face these feelings, because only then can I move on. I remember all the things Jesus has given me and many other people in life. I feel that he will be with me and with us - even if he is no longer among us as he used to be. I want to take an example of the love and kindness that Jesus had for people and carry it all on. Even if it hurts: it is important that I have faced my feelings, because this way I can go on and carry on what was important to Jesus.

10. اما باید با این احساسات روبرو شوم، زیرا فقط در این صورت می توانم ادامه دهم. من به همه چیزهایی که عیسی به من و بسیاری از دیگران در زندگی داده است، یاد می کنم. حس می کنم که او با من و با ما خواهد بود - حتی اگر دیگر مانند گذشته در میان ما نباشد. من می خواهم از عشق و مهربانی که عیسی برای مردم داشت، نمونه بگیرم و همه چیز را ادامه دهم. حتی اگر دردناک باشد: مهم است که با احساسات خود روبرو شده ام، زیرا به این ترتیب می توانم ادامه دهم و آنچه برای عیسی مهم بود را ادامه دهم.

**11. Reading: Gospel of John 20,
11b-14**

As Mary wept, she bent down into the tomb and saw two angels in white garments sitting there, one at the head and one at the feet, where Jesus' body had lain. The angels said to her, "Woman, why are you weeping?" Mary said to them, "They have taken away my Rabbi, and I do not know where they have put him." When she had said this, she turned and saw Jesus standing there, but she did not know that it was Jesus.

**11. خوانش: انجیل یوحنا 20، 11، ب
14 هنگامی که ماریا گریه می کرد، خم
شد و به درون قبر نگاه کرد و دو
فرشته را در لباس های سفید نشسته
دید، یکی در سر و دیگری در پایان،
جایی که بدن عیسی قرار داشت.
فرشتگان به او گفتند: "زن، چرا گریه
می کنی؟" ماریا به آنها گفت: "آنها
ربی من را برده اند و من نمی دانم کجا
او را برده اند." هنگامی که این را
گفت، برگشت و عیسی را ایستاده دید
اما نمی دانست که عیسی است.**

12. One angel at the head and one at the feet. They mark where the dead body lay They set a measure; they make visible where there is nothing. Like the bright spot on the wall when the picture is missing, Like the imprint in the empty bed, when one has already risen from sleep Like the scent of a perfume that still hangs in the air. Two angels asking: why are you crying? Absurd in the face of death - who does not weep? And yet Mary answers: They have taken away my Rabbi and I do not know where they have taken him.

12. یک فرشته در سر و دیگری در پایان آنها نشان می دهند که جایی که بدن مُرده قرار داشت آنها یک اندازه گیری قرار می دهند، آنچه که دیگر وجود ندارد را قابل مشاهده می کنند. مانند لکه روشن روی دیوار، هنگامی که تصویر وجود ندارد، مانند اثر در تخت خالی، هنگامی که یک نفر از خواب بلند شده است مانند بوی عطری که هنوز در هوا معلق است. دو فرشته که می پرسند: چرا گریه می کنی؟ با توجه به مرگ - چه کسی گریه نمی کند؟ اما با این حال، ماریا پاسخ می دهد: آنها ربی من را برده اند و من نمی دانم کجا او را برده اند.

13. Not only have they killed him, but they have hidden him away completely and utterly - nothing left for her. NOTHING - only EMPTINESS The angels - they do not fill the emptiness, They make you feel they help to name The angels make visible They ask and listen They are there One angel at the head and one at the feet

13. آنها او را نه تنها کشته اند، بلکه همچنین پنهان کرده اند کاملاً - هیچ چیزی که باقی می ماند. هیچ - فقط خالی فرشتگان - آنها خالی نمی شوند، آنها را احساس می کنند آنها به نامگذاری کمک می کنند، چرا او گریه می کند، برای چه کسی گریه می کند. فرشتگان قابل مشاهده می شوند آنها پرسیده و گوش می دهند آنها در آنجا هستند یک فرشته در سر و دیگری در پایان .

**14. Reading: Gospel of John
20:15-16**

Jesus said to her, "Woman, why are you weeping? Whom do you seek?" Thinking it was the gardener, she said to him, "Lord, when you have taken him away, tell me where you have taken him, and I will fetch him." Jesus said to her, "Mary!" She turned and said to him in Hebrew, "Rabbuni!" - meaning teacher.

**14. خوانش: انجیل یوحنا 20،
15-16 عیسی به او گفت: "زن،
چرا گریه می کنی؟ کی را می
جویی؟" او فکر کرد که آن باغبان
است و به او گفت: "آقا، اگر شما
او را برده اید، به من بگوید کجا او
را برده اید و من آن را خواهم
آورد." عیسی به او گفت:
"ماریا!" او برگشت و به زبان
عبری به او گفت: "ربونی!" - که
به معنای معلم است.**

15. "Mary" - the sound of her name - soft and warm I imagine it to be - and loving. And yet firm and strong. So that it breaks through the bulwark of grief and the desperate search for what is lost and lets us listen. There is someone who knows me - perceives me - someone who sees how I am. One who takes my grief seriously - and yet draws me out of it. Someone for whom I am not just a number, but a person with a name. Looked at, respected, loved.

15. ماریا - صدای نامش - نرم و گرم فکر می کنم - و مهربان. و در عین حال محکم و قوی. به طوری که دیوار غم و جستجوی ناامیدانه برای گمشده را شکسته و باعث می شود توجه کنید. کسی هست که من را می شناسد - من را متوجه می شود - کسی که می بیند چگونه حال من است. کسی که غم من را جدی می گیرد - و با این حال من را از آن خارج می کند. کسی که برای او من فقط یک شماره نیستم، بلکه یک انسان با یک نام. دیده شده، توجه شده، دوست داشته شده.

16. in all my inadequacy - even if I am ugly, weepy and devastated right now.

Finally, being able to lift my eyes again, to straighten up, to let go ... Maria's stiffness dissolves. She turns around. And with this turn, her life turns around. She had her eyes on the dead Jesus - and now she stands before the living one.

16. در تمام ناتوانی من - حتی اگر در حال حاضر زشت، گریه کرده و در زمین شکسته باشم. در نهایت دوباره نگاه خود را بلند کنید، خود را برافراشته، رها کنید ... در ماریا، سفتی حل می شود. او برمی گردد. و با این تغییر، زندگی او تغییر می کند. عیسی مُرده را در نظر داشت - و اکنون در برابر زنده ایستاده است.

17. "Rabbuni" - she addresses him - as usual - and longs to return to the old familiarity with Jesus. But it's not like it used to be. Things won't go back to the way they were, the way they used to be. When death has intervened in our lives, we no longer remain who we once were. Death also changes the living.

17. "ربونی" - او او را مخاطب قرار می دهد - همانطور که معمول است - و به قدیمی بودن با عیسی بازمی گردد. اما دیگر مثل قبل نیست. دوباره مثل قبل نخواهد شد، مثل گذشته. هنگامی که مرگ در زندگی ما دخالت می کند، ما دیگر کسانی نیستیم که بودیم. مرگ نیز زندگان را تغییر می دهد.

18. The graves of our loved ones, the victims of violence and the dead of wars change us when we let them touch us. And yet Jesus addresses us - by our name - addresses all: the dead - and those trapped in their grief, those who are disregarded, and those who do not respect themselves, those who suffer need and poverty, and those whose hearts are hardened by selfishness and avarice - all are called, all are seen. Hear his voice! And turn around!

18. قبرهای عزیزان ما، قربانیان خشونت و مردگان جنگ ها ما را تغییر می دهند، اگر آنها را به خودمان نزدیک کنیم. و با این حال عیسی با نام ما به ما صحبت می کند - همه را صحبت می کند: مردگان - و کسانی که در غمشان گیر افتاده اند - کسانی که نادیده گرفته شده اند - و کسانی که خودشان را نمی پذیرند - کسانی که در فقر و نیاز رنج می برند - و کسانی که خودخواهی و حرص قلبشان را سخت می کند - همه فراخوانده شده اند، همه دیده شده اند. صدای او را بشنوید! و برگردید!

**19. Reading: Gospel of John
20, 17-18**

Jesus said to her: "Do not hold me, for I have not yet ascended to God, my source. But go to my brothers and sisters and tell them: I ascend to my God and your God, to God who chose me and you." Mary of Magdala came and announced to the disciples, "I have seen Jesus the Living One." And this he told her.

**19. "خوانش: انجيل يوحنا
20، 17-18**

**عيسى به او گفت: "مرا محکم
نگیر، زیرا من هنوز به خدا،
منشأ خود، بالا نرفته ام. اما
به برادران و خواهران من
برو و به آنها بگو: من به
خدای من و خدای شما بالا می
روم، به خدایی که من و شما
را انتخاب کرده است."**

**20. Mary of
Magdala came and
announced to the
disciples, "I have
seen Jesus the
Living One." And
this he told her.**

**20. ماریا از ماگدالا
آمد و به شاگردان و
شاگردان اعلام کرد:
"من عیسی زنده را
دیده ام." و او این را
به او گفته است.**

20. "Do not hold me!" -This must have hit Mary hard. Just a moment ago she felt the closeness of Jesus and enjoyed the intimacy -he pushes her back. She wants to touch him, to touch him like before -but he creates a distance. The past cannot be held on to. Something new has begun. And the new wants to be lived, even if it is difficult. Mary has to learn to let go of the image of the earthly Jesus and to perceive Jesus in his new reality.

21. "من را نگه ندار!" - این باید برای ماریا بسیار ضربه آمیز بوده باشد. همین الان او نزدیکی عیسی را احساس کرده و از صمیمیت لذت برده است - سپس او را دفع می کند. او می خواهد او را لمس کند، او را لمس کند، مانند قبل - اما او فاصله می گیرد. گذشته ها قابل حفظ نیستند. جدید شکسته شده است. و جدید باید زنده شود، حتی اگر سخت باشد. ماریا باید یاد بگیرد تصویر عیسی زمینی را رها کند و عیسی را در واقعیت جدید خود درک کند.

22. Only in this way can she find a new relationship with him. Jesus helps her by taking her into his service and giving her a clear mission: "Go to my brothers and sisters and tell them: I ascend to my God and your God, to God who chose me and you." The new reality cannot yet be grasped: Jesus is risen from the dead. He is alive. With God. In order, like Him, to become perceptible and tangible for us everywhere and to bring light into the 'darkness of our night'.

22. فقط به این ترتیب می تواند در یک رابطه جدید با او پیدا کند. عیسی با گرفتن او در خدمت خود و دادن یک دستور کار مشخص به او کمک می کند: "به خواهران و برادران من برو و به آنها بگو: من به خدای من و شما می روم، به خدایی که من و شما را انتخاب کرده است." هنوز واقعیت جدید قابل درک نیست: عیسی از مردگان برخاسته است. او زنده است. نزد خدا. تا مانند او، در همه جا برای ما قابل لمس و تجربه شود و نور را به تاریکی شب ما ببرد.

23. And yet in all this 'darkness of our night' there is hope. The hope of the fire that Jesus can always light in our hearts - the hope of the light that comes from him, and that chases away our dull thoughts and brightens our souls. For Jesus is present in all the darkness of our lives and stands by us. Often, we do not recognize him for a long time - perhaps because we do not expect him - or because we expect him differently. How often may he have met us - and we have not recognized him - or have mistaken him for someone else - like Mary.

23. و در عین حال در تمام این 'تاریکی شب ما' امید وجود دارد - امید به آتشی که عیسی همیشه می تواند در قلب های ما ایجاد کند - امید به نوری که از او منتشر می شود و فکرهای تاریک ما را پرتاب می کند و روح ما را روشن می کند. زیرا عیسی در همه تاریکی زندگی ما حاضر است و در کنار ما قرار دارد. اغلب ما او را به مدت طولانی نمی شناسیم - شاید چون با او حساب نمی کنیم - یا چون با او به طور متفاوت حساب می کنیم. چقدر او ممکن است با ما روبرو شده باشد - و ما او را نشناخته باشیم - یا او را با شخص دیگری اشتباه گرفته باشیم - مانند ماریا

24. But thank God, Jesus is persistent with us. And tries again and again to make himself known to us in many ways.

"Encountering the Risen One with Mary" means remaining open to this encounter with Jesus and seeking him everywhere in our lives. For he is searching for us, and he will find ways to show himself to us and make himself known to us. Like Mary, who needs to hear her name from his mouth. Or like the disciples whom Jesus meets after her. They have to see his wounds in order to believe. Or like the disciple Thomas, who has to touch the stigmata in order to recognize Jesus. Each and everyone encounters Jesus in their own way. Because we are important to him and because he wants to draw us into the light and into life.

24. اما خدا را شکر، عیسی همیشه به ما پایبند است. و همیشه سعی می کند به طرق مختلف به ما نشان دهد. "با ماریا با عیسی برخاسته از مردگان ملاقات کنید" یعنی باز بودن برای این ملاقات با عیسی و جستجوی او در همه جای زندگی ما. زیرا او در جستجوی ما است و راه هایی پیدا خواهد کرد تا خود را به ما نشان دهد و شناسایی کند. مانند ماریا که باید نام خود را از دهان او بشنود. یا مانند شاگردان که عیسی پس از او به آنها نزدیک شده است. آنها باید زخم های او را ببینند تا باور کنند. یا مانند شاگرد توماس که باید زخم های وارده شده را لمس کند تا عیسی را بشناسد. هر کس به طور منحصر به فرد با عیسی روبرو می شود. چون ما برای او مهم هستیم و چون او می خواهد ما را به نور و زندگی خود بکشد.

25. "... And you?" Has Jesus already touched and transformed you ... ?Have you ever felt it - that first unrestrained laughter after a long time of sadness - the new strength that was suddenly there, the new understanding that grew for each other, this lust for life and the joy that is allowed to shine again, the lightness that once again gains the upper hand ... a new love, a new task, a new path ...? Resurrection - in the midst of life!

25. " آیا عیسی تو را نیز لمس کرده و تغییر داده است ...؟ آیا شما قبلاً احساس کرده اید - این خنده نخستین بدون محدودیت پس از مدت طولانی از اندوه - قدرت جدیدی که ناگهان وجود داشت، - درک جدیدی که برای یکدیگر رشد کرد، این علاقه به زندگی و شادی که دوباره می تواند درخشان شود، سبکی که دوباره برتری پیدا می کند ... یک عشق جدید، یک وظیفه جدید، یک راه جدید ...؟ برخاستن - درست در میان زندگی!"

26. To be honest, I don't believe that all sadness left Mary's heart in one fell swoop. Easter is a long journey. One that leads to the end of our lives. For only then is it fully Easter for us, when we may live with the Risen One for ever and ever. But the small resurrections in life are to be discovered. Again, and again. So that hope remains. And so that we can tell of the God who knows us and loves us, and of Jesus Christ, the living One, who meets us and gives our lives a new turn again and again.

Amen!

26. راستش را بخواهید، من فکر نمی کنم که همه غم و اندوه با یک ضربه از قلب ماریا بیرون رفته باشد. عید پاک یک مسیر طولانی است. یکی که تا پایان زندگی ما ادامه می یابد. زیرا تنها وقتی کاملاً عید پاک برای ما است که ما مجاز به زندگی با عیسی برخاسته از مردگان هستیم تا همیشه و همیشه. اما باید برخاستگی های کوچک در زندگی را کشف کرد. همیشه دوباره. تا امید باقی بماند. و پیش از شادی ... و تا ما بتوانیم از خدایی که ما را می شناسد و دوست دارد و از عیسی مسیح، زنده، که با ما روبرو می شود و همواره به زندگی ما چرخش جدیدی می دهد، بگوئیم.

آمین